داستان «خیانت» با وام قرعه‌کشی خانوادگی

17 شهریور 1404

مرد جوانی با مراجعه به دایره مددکاری پلیس برای نجات ازدواج و زندگی مشترکش از کارشناسان این اداره کمک خواست.

مرد ۴۰ ساله با مراجعه به کلانتری گلشهر مشهد به مشاور دایره مددکاری اجتماعی گفت: من متولد ۱۳۶۴ هستم و تا مقطع کارشناسی در رشته مهندسی صنایع غذایی تحصیل کردم. پدرم آرام و ساکت بود، ولی هر کاری که برای خانواده از دستش برمی‌آمد، انجام می داد. من ۱۵ سال پیش کاملا سنتی ازدواج کردم. همسرم رحیمه دختر محجبه خوبی بود و البته خانواده خیلی خوبی هم داشت. واقعا برای زندگی من زحمت کشیدند.

رحیمه یک خواهر دوقلو دارد که مدام با هم تلفنی صحبت می‌کردند. اوایل برایم مهم نبود، ولی او تمام جزئیات زندگی خصوصی‌مان را برای خواهرش توضیح می‌داد. گاهی با همین تلفن‌ها خبرچینی‌هایی نیز انجام می‌شد و به دعوا و درگیری فامیلی می‌رسید. ولی من پا روی همه این ماجراها در زندگی می‌گذاشتم و از همسرم حمایت می‌کردم. در یک کارخانه تولید مواد غذایی مشغول کار بودم و هر بار که 2 فرزند خردسالم را به آغوش می‌گرفتم، انگار دنیا برایم رنگ و بوی دیگری داشت.

روزهای فلاکت‌بار من از وقتی شروع شد که خواهر همسرم یک وام قرعه‌کشی خانوادگی راه انداخت. از آن روز به بعد سر هر مسأله کم‌اهمیت و پوچ مدام خبرهای مختلف بین همسرم و خواهرش رد و بدل می‌شد و دعوا و جر و بحث‌های زیادی بین اعضای خانواده همسرم ـ به‌خصوص با عروس‌هایشان ـ اتفاق می‌افتاد.

از طرفی پدر و مادر همسرم هم بیمار شده بودند و دیگر تحمل این دعوا و مرافعه ها را نداشتند وگاهی در بیمارستان بستری می‌شدند. از سوی دیگر، شوهر خواهر بزرگ همسرم دچار بیماری شد و متاسفانه در جوانی فوت کرد. همسرم هم به بهانه اینکه خواهرش عزادار است، رفت و آمدش را به خانه پدرش بیشتر کرد. گاهی من هفته‌ها در خانه تنها بودم. وقتی هم که به خانه می‌آمد، مدام تلفن دستش بود و جزئیات لحظه به لحظه را به خواهرش گزارش می‌داد و اصلا توجهی به من نداشت. مدام می‌گفت من افسرده شده‌ام!

هر روز از هم دورتر می‌شدیم. حتی یک وعده غذا هم با هم نمی‌خوردیم. هیچ تفریحی با هم نداشتیم. راستش دیگر انگار ما زن و شوهر نبودیم. اصلا مرا نمی‌دید. در همین روزها بود که یک خانم در واتس‌اپ به من پیام داد. من که تنها بودم، اول برای درددل به پیام‌هایش پاسخ دادم چراکه او هم مشکلی مشابه مرا داشت.

بیشتر اوقات لحظه‌شماری می‌کردم که سوسن به من پیام بدهد. از طرفی رحیمه هر روز بداخلاق‌تر می‌شد و من هم بیشتر از او فاصله می‌گرفتم. وقتی فهمیدم سوسن متاهل است، دیر شده بود و

نمی‌توانستم به وسوسه‌های شیطانی غلبه کنم و خودم را اینگونه توجیه می‌کردم که این فقط یک ارتباط مجازی است. او هم فقط زمانی که همسرش نبود، پیام می‌داد.

من تا چند هفته پیش او را ندیده بودم تا اینکه یک شب رحیمه عصبی از خانه مادرش به خانه آمد. باز هم نمی‌دانم چرا سر عروس‌ها دعوا شده بود. آن شب دعوای سختی بین ما درگرفت. من هم بلافاصله به سوسن پیام دادم. او در خانه تنها بود و به من گفت به خانه‌اش بروم. من هم قبول کردم. انگار دنیا را به من داده بودند و تا جلوی در خانه سوسن حالم را نمی‌فهمیدم.

آن شب را در خانه سوسن سپری کردم و اینگونه به گناهان بیش تری آلوده شدم. چند بار دیگر هم به خانه او رفتم. اما یک روز که دوباره با سوسن قرار داشتم، مقابل در منزلم گوشی تلفنم زنگ خورد. مادرم پشت خط بود. او با نگرانی حرف‌هایی را بر زبان آورد که فقط از شدت شرم عرق ریختم. او درجریان روابط خیانت‌آلود من قرار داشت و طوری ماجرای خیانت را به رخم کشید که احساس پوچی و بیهودگی کردم. با خودم می فکر کردم اگر خدای ناکرده الان همسرم را در وضعیت مشابهی ببینم، چه حالی خواهم داشت.

همان‌جا تصمیم درست زندگیم را گرفتم و به سوی حرم امام رضا علیه‌السلام رفتم و به درگاه خدا توبه کردم. الان هم آمده‌ام زندگی خودم با رحیمه را درست کنم. اگرچه او به من ظلم کرد، ولی من هم بی‌تقصیر نبودم. گاهی با خودم می‌گویم کاش رحیمه مدام تلفن به دست نبود و به من هم توجه می‌کرد.

تلاش مشاور کلانتری برای بازگشت رحیمه به زندگی مشترک با راهنمایی‌های تجربی و تخصصی سرهنگ ابراهیم عربخانی رئیس کلانتری گلشهر مشهد، با توجه به توبه این مرد ۴۰ ساله در دایره مددکاری اجتماعی آغاز شد.